t.me/DaneshSad

مرا اوج عزّت در افلاک توست به چشمان من کیمیا خاک توست

قلمرو زبانی: را: فک اضافه (اوج عزتِ من) / کیمیا: ماده ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می کند.

قلمرو ادبی: تشبیه: «خاک تو مانند کیمیا است». / چشمان: مجاز از نگاه

قلمرو فکری: اوج شکوه و سربلندی من در زیر آسمان تو به دست می‌آید و در نزد من خاکِ تو بسیار ارزشمند است.

(مفهوم: ارزشمندی وطن و احساس سربلندی و عزّت در سرزمین خویش)

رَود ذرّه ای گر ز خاکت به باد به خون من آن ذرّه آغشته باد

قلمرو ادبی: باد (هوا)، باد (فعل دعایی): جناس همسان / به باد رفتن چیزی: کنایه از نابودی و از دست رفتن آن / به خون من آغشته باد: کنایه از جان فشاندن / ذره: مجاز از مقدار اندک.

قلمرو فکری: ای وطن! اگر کسی بخواهد یک وجب از خاک تو را ببَرد، بدان که من در برابر او می ایستم و با خونم از تو محافظت می کنم. *(مفهوم: دلبستگی عمیق به خاک وطن و آمادگی برای جان‌فشانی در دفاع از تمامیت آن)*

درک و دریافت (شعر خوانی: وطن)

۱-درباره لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید

برای خوانش این سروده حماسی و میهنی باید لحنی پرشور، رسا و غرورآمیز داشت که حس افتخار ملی و فداکاری برای وطن را منتقل کند. مکث‌های کوتاه بین مصراع‌ها و تغییر زیر و بم صدا، موسیقی و احساس شعر را تقویت می‌کند. خوانش باید شنونده را به خشم و عشق به میهن ترغیب کند.

۲-یکی از بیت ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلّی آن را بنویسید.

مرا اوج عزّت در افلاک توست به چشمان من کیمیا خاک توست

پیام بیت: تقدیس وطن و ارزش‌گذاری بی‌نهایت به آن به‌عنوان منبع عزت و هویت

بقیه واژه‌های درس چهاردهم

*امتناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی، خودداری کردن

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

آورده اند که در ناحیتِ کشمیر مُتصیّدی خوش و مرغزاری نَزِه بود که از عکسِ ریاحینِ او، پَرِ زاغ چون دُم طاوُوس نمودی و در پیش جمال او دمِ طاوُوس به پرِ زاغ مانستی.

قلمرو زبانی: آورده‌اند: حکایت کرده‌اند / ناحیت: ناحیه، سرزمین / کشمیر: ناحیه ای بین هند و پاکستان/ متصیّد: شکارگاه/ مرغزار: سبزه زار/ نزه: با صفا، خوش آب و هوا، خُرّم / بود (وجود داشت): فعل غیر اسنادی/ عکس: انعکاس/ ریاحین: جمعِ ریحان، گل های خوشبو / مانستی: شبیه بود / نمودی: ماضی استمراری (می نمود) / در پیش: حرف اضافه/ مانستی : ماضی استمراری (می مانست)

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی: تشبیه پر زاغ به دُم طاووس و دم طاووس به پر زاغ/ زاغ: نماد زشتی/ طاووس: نماد زیبایی/ اغراق در توصیف زیبایی مرغزار.

قلمرو فکری: حکایت کرده‌اند که در ناحیهٔ کشمیر، شکارگاه و سبزه زاری خوش و خرّم و باصفا وجود داشت که از انعکاس و بازتاب گیاهان خوشبوی آن، پَر سیاه و زشت کلاغ همانند دُمِ طاووس، رنگارنگ و زیبا به نظر می‌رسید و دُمِ طاووس–که نماد رنگارنگی و زیبایی است– در مقایسه با زیباییِ آن سبزه‌زار، همچون پَرِ زاغ، سیاه و زشت دیده می‌شد.

دِرَفشان لاله در وی، چون چراغی ولیک از دُودِ او بر جانش داغی

قلمرو زبانی:

معنی واژه‌ها: دِرَفشان: درخشان

نکات دستوری: لاله: نهاد/ درفشان: صفت/ در: حرف اضافه/ وی: متمم/ چون چراغی: گروه متممی در نقش مسند / فعل «بود» به قرینه معنایی حذف شده است./ ولیک: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ از: حرف اضافه/ دُودِ: متمم/ او: مضاف‌الیه/ بر: حرف اضافه/ جان: متمم/ش: مضاف‌الیه (مرجع ضمیر«ش»: لاله)/ داغی: نهاد/ فعل «بود» به معنای «وجود داشت» به قرینه معنایی حذف شده است. (برخی همکاران، «درفشان» را مسند دانسته اند.)

قلمرو ادبی: لاله درخشان چون چراغی: تشبیه / داغ: استعاره از سیاهی درون لاله / مصراع دوم: حُسن تعلیل دارد (دلیل سیاه بودن درون گل لاله، آه کشیدن گل لاله از حسرت دانسته شده است.) / داغ: ایهام← ۱– غم و ماتم ۲– سیاهی / دود: استعاره از آه و حسرت / جان داشتن لاله: تشخیص و استعاره / چراغ و دود و لاله و داغ: مراعات نظیر

قلمرو فکری: درآن سبزه‌زار، گُل لاله مانند چراغی می‌درخشید و از دودِ آن چراغ، وسط گلبرگ‌های لاله، سیاه شده بود. (اشاره به سیاهی درون گل لاله)

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زُمرُد جام باده

قلمرو زبانی:

معنی واژه‌ها: باده: شراب / زمرد: سنگ قیمتی به رنگ سبز

نکات دستوری: شقایق: نهاد/ بر: حرف اضافه/ یکی: صفت شمارشی/ پای: متمم/ ایستاده [است]: ماضی نقلی/ چو: حرف اضافه/ بر: حرف اضافه/ شاخ: متمم/ زُمرُد: مضاف‌الیه/ جام: متمم/ باده: مضاف‌الیه/ فعل «است» در آخر مصراع دوم حذف شده است.

✓ترتیب جملات:

شقایق بر یکی پای ایستاده [است] چو جام باده ای بر شاخه زُمرُد [است.]

قلمرو ادبی: شقایق بر یکی پا ایستاده: تشخیص/ بیت تشبیه مرکب دارد. (مصراع اول به مصراع دوم تشبیه شده است.)/ برپا ایستادن برای شقایق: تشخیص و استعاره/ پا: استعاره از ساقه سبز شقایق

قلمرو فکری: گل شقایق بر ساقهٔ خویش ایستاده است، گویی جامی از شراب بر روی پایه‌ای از زمرّدِ سبز رنگ است.

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر؛ زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ کَشن خانه داشت نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحالِ خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: این مرد را

t.me/DaneshSad

کاری افتاد که می آید و توان دانست که قصدِ من دارد یا از آنِ کسِ دیگر من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.

قلمرو زبانی: شکار: صید، شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر / اختلاف: رفت و آمد/ متواتر: پی در پی، پیاپی/ در جمله اول و دوم حذف فعل «بود» به قرینه معنایی: ← در وی شکاری بسیار [بود] و اختلاف صیادان آنجا متواتر [بود.] /گشن: انبوه، پر شاخ و برگ/ جال: دام و تور / ین مرد را کاری افتاد: برای این مرد کاری پیش آمد (را به معنای «برای») / نتوان دانست: فعل غیر شخصی/ حذف فعل «دارد» به قرینه لفظی: از آن کس دیگر [دارد.] / باری: به هر روی- قید/ جای نگه دارم: منتظر بمانم، در جای خود می مانم.

قلمرو ادبی: چپ و راست: تضاد و مجاز از همه طرف /جای نگهداشتن: کنایه از درنگ کردن / گردن و دست: مراعات نظیر / دست و عصا: مراعات نظیر / صیّاد و جال: مراعات نظیر/ کاری افتادن: کنایه از قصد انجام کاری داشتن

قلمرو فکری: در آن مرغزار، صید و شکار فراوانی وجود داشت و شکارچیان، پیاپی در آن‌جا رفت و آمد داشتند. زاغی در اطراف آن مرغزار بر روی درختِ بزرگ و انبوهی (پر شاخ و برگی) خانه داشت. نشسته بود و این طرف و آن طرف را نگاه می کرد. ناگهان، شکارچیِ آشفته‌حال و بدلباسی، دامی بر پشت و عصایی در دست، به سمت درخت، حرکت کرد. زاغ ترسید و با خود گفت:«این شکارچی در فکر انجام کاری به این طرف می‌آید و مشخص نیست که قصدِ شکارکردنِ مرا دارد یا کس دیگری. به هرحال من همین‌جا می‌مانم و نگاه می کنم که چه کاری انجام می‌دهد».

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبّه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که اورا مطوّقه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تک ایستاد. ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خود را می کوشید. مطوقه گفت: جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان، استخلاص یاران را مهمتر از تخلّص خود شناسند و حالی، صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است. کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد. آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجامِ کار ایشان چه باشد که من از مثلِ این واقعه ایمن توانم بود و از تجارب برای دفع حوادث، سلاح ها توان ساخت.

قلمرو زبانی: جال: دام و تور/ بازکشید: پهن کرد/ حبّه: دانه/ ساعتی بود: مدّتی گذشت/ سر: رئیس/ مرجع «ایشان»: کبوتران / او را: به او («را» به معنای حرف اضافه)/ مطوقه: طوق‌دار/ گفتندی: می گفتند (ماضی استمراری)/ مطاوعت: فرمان برداری/ روزگار گذاشتندی: می گذراندند/ غافل‌وار: از سر غفلت (قید)/ جمله: همه (نهاد جمله)/ گرازان: خرامان، در حال گرازیدن و به ناز و تکبر راه رفتن/ تگ : دویدن/ گرازان به تگ ایستاد: شادمان و با غرور شروع به دویدن کرد. / در ضبط آوردن: گرفتن / آورد (بیاورد): مضارع التزامی/ اضطراب: پریشانی و آشفتگی/ شناسه در فعل «می کوشید» به قرینه لفظی حذف شده است: می کوشیدند./ مجادله: جدال و ستیزه/ نیست (وجود ندارد): غیراسنادی / همگنان: همگان، همه/ استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن/ تخلص: رهایی/ صواب: درست، صلاح/ تعاون: یکدیگر را یاری کردن،

t.me/DaneshSad

یاری رساندن/ قوت: نیرو/ رهایش: آزادی، نجات/ شناسه در فعل جمله «سر خویش گرفت» به قرینه لفظی حذف شده است← سر خویش گرفتند. / بر اثر: به دنبال، اثر: دنبال / درمانند: درمانده شوند.

قلمرو ادبی: سر خویش گرفتن: کنایه از دنبال کار خود رفتن/ تشبیه: تجارب مانند سلاحی است برای دفع ناگواری‌ها.

قلمرو فکری: صیّاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه ریخت و در کمین نشست. مدّتی منتظر ماند. (مدّتی گذشت) تعدادی کبوتر رسیدند. رئیس آنان کبوتری بود که به او مطوّقه (طوق‌دار) می‌گفتند و در سایه اطاعت و فرمانبرداری از او زندگی می‌کردند. همین‌که دانه‌ها را دیدند، ناآگاهانه پایین آمدند و همگی در دام گرفتار شدند و شکارچی خوشحال شد و خرامان و متکبرانه شروع به دویدن کرد تا کبوترانِ گرفتار را بگیرد. کبوتران بی‌تابی می‌کردند و هرکدام برای رهایی خود تلاش می‌نمودند. مطوّقه گفت:«اکنون زمان جدال و ستیزه نیست؛ باید همگی نجات و رهایی یاران را از رهایی خود مهم‌تر بدانند. اکنون درست (مصلحت) آن است که همه با هم همکاری کنید و تلاش نمایید که دام را از زمین بلندکنیم؛ زیرا رهایی ما وابسته به این کار است». کبوتران فرمان مطوّقه را اطاعت کردند و دام را از زمین بلند کردند و راه خود را در پیش گرفتند و صیّاد شروع به تعقیب آن‌ها کرد به این امید که عاقبت خسته شوند و بر زمین بیفتند. و زاغ نیز با خود فکرکرد که به دنبال آن‌ها بروم و بفهمم که سرانجامِ کار آن‌ها چه خواهدشد که من نیز ممکن است که به چنین حادثه‌ای گرفتار شوم و از تجربه‌ها می‌توان برای دفع و دور کردن حوادث ناگوار، به عنوان سلاحی استفاده کرد.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب بازگردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من، او را بگویم تا این بندها ببُرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت.

قلمرو زبانی: مطوقه: طوق دار/ قفا: پشت گردن، دنبال و پی/ یاران را: به یاران («را» به معنای حرف اضافه)/ ستیزه روی: گستاخ و پر رو / به جد: جدّی / ناپیدا: ناپدید/ درختستان: باغ / منقطع: بریده، قطع شده/ خایب: ناامید، بی بهره/ بند: ریسمان / اشارت: نظر، پیشنهاد/ امام: راهنما، پیشوا/ راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن

قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نگاه / از کسی دل برگرفتن: کنایه از دل کندن، قطع علاقه کردن.

قلمرو فکری: مطوّقه وقتی که دید صیّاد به دنبال آنان است، به یاران خود گفت: «این صیّادِ گستاخ و پُررو در کارِ تعقیبِ ما، جدّی است و تا از چشمِ او دور نشویم ما را رها نمی‌کند. چاره آن است که به سمت آبادی‌ها و جاهای پُردرخت برویم تا دیگر ما را نبیند و ناامید و بی‌بهره بازگردد؛ زیرا در این حوالی موشی زندگی می‌کند که از دوستان من است. به او می‌گویم که این بندها را ببُرد». کبوتران توصیه و نظر او را راهنمای خود قرار دادند. (به توصیه‌ی او عمل کردند) و تغییر مسیر دادند و صیّاد نیز برگشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: فرود آیید. فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دهای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریک را در دیگری راه گشاده و تیار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: بیرون آی. زبرا پرسید که: کیست؟ نام

t.me/DaneshSad

بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: مسکن: خانه /کبوتران را فرمود: به کبوتران فرمود («را» به معنی حرف اضافه «به»)/ فرمان نگاه داشتن: فرمان بردن / جمله: همگی / آن موش را زبرا نام بود: «را» فک اضافه (نام موش)/ دها: زیرکی، هوشمندی / مواضع: جمع موضع، جای ها / از جهتِ: برای/ گریزگاه: جای گریز / تیمار: موظبت، مراقبت- تیمار داشتن: مراقبت کردن فراخور: شایسته/ بر حسب: مطابق / آواز داد: فریاد زد/ تعجیل: شتاب / در جمله آخر: نهاد فعل «بگفت»: مطوقه، نهاد فعل «بشناخت»: موش، نهاد فعل «آمد»: موش

✓حذف فعل «بود» به قرینه معنایی در بخشی از بند فوق:

با دهای تمام و خردِ بسیار [بود] سرد روزگار دیده [بود] و خیر و شر احوال مشاهدت کرده [بود.] ... صد سوراخ ساخته [بود.] و هریک را در دیگری راه گشاده [بود.] و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته [بود.]

قلمرو ادبی: گرم و سرد دیده: کنایه از جهان دیده و با تجربه/ گرم، سرد: تضاد / خیر، شرّ: تضاد / دیدن گرم و سرد: حس آمیزی

قلمرو فکری: مطوّقه به محل سکونتِ موش رسید. به کبوتران فرمان داد که:« فرود بیایید». فرمان او را اجرا کردند و همگی بر زمین نشستند و نام آن موش، زبرا بود، که بسیار زیرک و عاقل بود و تجربه زیادی کسب کرده بود و بد و خوبِ روزگار را تجربه کرده‌بود و در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه، صد سوراخ (دالان) درست کرده و همه آن‌ها را به هم متّصل نموده بود (هر یک به دیگری راه داشت) و بر حسب علم و دانش و مصلحت [از آن راه‌ها] مواظبت می کرد. مطوّقه صدا زد که:«بیرون بیا». زبرا پرسید که: «تو کیستی»؟ مطوّقه نام خود را گفت؛ موش او را شناخت و به سرعت بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار جوی ها براند و گفت: ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افکند؟ جواب داد که: مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید. موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: نخست از آن یاران گشای. موش بدین سخن التفات ننمود. گفت ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولیتر. گفت: این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تورا به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند و به معونت و مظاهرتِ ایشان از دست صیاد بجستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید. می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم (اگرچه ملالت به کمال رسیده باشد) اهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیابی، نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فَراغ موافقت اولیتر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.

t.me/DaneshSad

قلمرو زبانی: زهاب: آبی که از سنگی یا از زمینی می جوشد؛ جای تراویدن آب در چشمه و مانند آن؛ مجازاً اشک / زهاب دیدگان: چشمهٔ چشم موافق: همراه، هم‌فکر / قضا: سرنوشت / ورطه: مهلکه، خطر و دشواری / التفات: توجه / اولی‌تر: شایسته‌تر / نَفس: جان / و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟ «را» در معنی حرف اضافه «برای» ← برای آن .../ ملامت: سرزنش / تکفّل: عهده دار شدن / ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است: ««را» در معنی حرف اضافه «برای» ← برای ایشان از آن روی... / مناصحت: اندرز دادن، راستی و صداقت نسبت به همدیگر / معونت: یاری، کمک / مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی / مواجب: وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است / سیادت: بزرگی، سروری / عُقده: گره / ملول: سست و ناتوان، آزرده / ملالت: آزردگی، به ستوه آمدن، ضعف و خستگی جسمی و روحی / اهمال: کوتاهی، سهل انگاری کردن / ضمیر: باطن / رخصت: اجازه، اذن دادن / فراغ: آسودگی / طاعن: عیب جو، سرزنشگر / مجال: فرصت / وقیعت: سرزنش، بدگویی، عیب جویی

قلمرو ادبی: زهاب: مجازاً اشک / بند بلا: اضافه تشبیهی / زهاب دیده: اضافه تشبیهی / جوی: استعاره از اشک / بر رخسار جوی‌ها براند: اغراق

قلمرو فکری: وقتی مطوّقه را در دام بلا گرفتار دید، شروع به گریستن کرد و اشک بر روی صورتش جاری شد و گفت:«ای دوست عزیز و رفیق همراه، چه کسی تو را گرفتار کرد»؟ مطوّقه جواب داد که:«سرنوشت آسمانی، مرا به این مهلکه (جای خطرناک) کشاند. موش این حرف را شنید و به سرعت مشغول بریدن بندهایی شد که مطوّقه با آن بسته شده بود. مطوّقه گفت:«ابتدا بندهای یارانم را باز کن». موش به این حرف او توجّه نکرد. مطوّقه گفت:«ای دوست، سزاوارتر است (بهتر است) که ابتدا بندهای یارانم را باز کنی». موش گفت:«دائم این سخن را تکرار می‌کنی. مگر تو به جان خود نیاز نداری و برای نفس و جان خود ارزشی و حقّی قائل نیستی»؟ گفت: «نباید مرا به دلیل این کار سرزنش کرد، زیرا من ریاست این کبوتران را عهده دار شده ام و آنها به این دلیل، حقّی بر گردن من دارند. چون کبوتران با پیروی و اندرزپذیری، حقوق مرا ادا کردند و به یاری و پشتیبانی آنان از دست صیّاد نجات یافتم، من نیز باید وظایف رهبری را انجام دهم و به وظیفه‌ام به عنوان سرور و بزرگ این گروه، عمل کنم. و می‌ترسم که اگر ابتدا گره های مرا بازکنی، سست و ناتوان شوی و تعدادی از کبوتران در دام، باقی بمانند ولی اگر من بسته باشم، حتّی اگر بسیار خسته و آزرده شده باشی، در حقّ من سستی و سهل‌انگاری نمی‌کنی و قلباً به آن راضی نمی‌شوی. همچنین در هنگام بلا و گرفتاری با هم بوده‌ایم، پس در زمانِ آزادی و آسایش همراهی بهتر است. وگرنه سرزنش کنندگان، فرصت سرزنش و بدگویی پیدا می‌کنند».

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است و عقیدت ارباب مودّت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی‌تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید». و آن‌گاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطَوّقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی: این: نهاد / عادت اهل مکرمت: گروه مسندی / اهل مکرمت: جوانمردان / ارباب مودّت: دوستان / مودّت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن /خصلت: متمم / سیرت: معطوف به متمم / موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری / صافی: پاک، بی غش، خالص / ثقت: اطمینان، خاطرجمعی / مطلق: رها شده، آزاد / ثقت: نهاد / کرم: متمم / مطلق: قید / ایمن: معطوف به قید

قلمرو فکری: موش گفت: «عادت و شیوهٔ نیکان و بزرگان این‌گونه است و اطمینانِ خاطر یاران، با این صفت و روشِ نیک و پسندیده، نسبت به تو خالص‌تر می‌گردد. و اعتماد دوستان به پایداریِ عهد تو بیشتر خواهد شد.» و آن‌گاه با جدّیّت و علاقه، تمامِ بندهای آنان را برید و دوستانش آزاد و در امان برگشتند.

t.me/DaneshSad

کارگاه متن پژوهشی درس پانزدهم

قلمرو زبانی

۱-درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

گرازان به تگ ایستاد ← **شروع کردن، اقدام کردن در کاری**

صیاد در پی ایشان ایستاد ← **روانه شدن، حرکت کردن، راهی شدن**

۲-چهار واژه مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

استخلاص: رهایی جستن - نَزه: باصفا - متصیّد: شکارگاه - مظاهرت :یاری کردن

۳-در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه بـه قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غریدند و به اتّفاق، آهو را از دام رهانید.

در جمله دوم فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید[ند.]

دام برکندند و سر خویش گرفت[ند.]

قلمرو ادبی

۱-تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد، « مشبه» و «مشبه به» را مشخص کنید.

درفشان لاله در وی، چون چراغی ولی از دود او بر جانش داغی

لاله: مشبه چراغ: مشبه به

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرد،جام باده

مشبه: شقایق بر یکی پای ایستاده مشبه به: بر شاخ زمرد،جام باده

۲-در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.

استعاره از اشک

۳-از متن درس ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید.

انسان با تجربه(.....**سرد و گرم روزگار دیده**.....)

نا امید شدن(.....**دل از کسی برگرفتن**.....)

قلمرو فکری

۱-معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

در وقت فراغ موافقت اَولی تر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.

شایسته‌تر است که در زمانِ آزادی و آسایش نیز با هم موافق و همراه باشیم وگرنه عیب‌جویان، فرصت

t.me/DaneshSad

سرزنش و بدگویی پیدا می‌کنند. (همکاری و همراهی در سختی و آسایش)

۲-مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید.

الف)مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.

➢ **من نیز باید به وظیفه‌ام به عنوان سرور و بزرگ این گروه، عمل کنم.**

ب)مگر تو را به نَفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟

➢ **مگر تو به جان خود نیاز نداری ؟**

۳-هریک از بیت های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروت نبینم رهایی ز بند　　به تنها و یارانم اندر کمند　　سعدی

➢ **می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.**

دوستان را به گاه سود و زیان　　بتوان دید و آزمود توان　　سنایی

➢ **در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فَراغ موافقت اولی‌تر.**

٤-دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آنها را بنویسید.

➢ زاغ: **شخصیتی محتاط و هوشمند است که با دقت محیط را زیر نظر دارد. زاغ نماد فردی دوراندیش است که با یادگیری از تجارب دیگران، خود را برای آینده آماده می‌کند.**

➢ مطوقه: **مطوقه، رهبری فداکار و خردمند است که در بحران، با تدبیر عمل کرد و با تصمیمی هوشمندانه، خود و گروهش را از خطر نجات داد. مطوقه نماد رهبری مسئولیت پذیر، دلسوز و کاردان است.**

گنج حکمت: مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان راند:

«گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر　　چشم تر و نان خشک و روی تازه»

مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پارهای پنیر بودی». سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و به پیش مهمان آورد.مهمان چون نان بخورد، گفت:«الحمدلله که خداوند، عزّ و جل، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده». سلیمان گفت:«اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی».

«جوامع الحکایات و لوامع الروایات-محمد عوفی»

قلمرو زبانی: ابوسلیمان دارانی: از مشایخ بزرگ عرفان در قرن دوم و سوم/ اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی/ پاره ای: تکه ای، مقداری / ردا: بالاپوش، عبا/ گرو: چیزی (مانند مال) به عنوان تضمین در نزد شخص دیگری گذاشته می‌شود تا زمانی که تعهد یا بدهی انجام شود.

قلمرو ادبی: نان وپنیر و نمک: مراعات نظیر

قلمرو فکری: روایت کرده‌اند: روزی مردی به مهمانی سلیمان دارانی رفت. سلیمان هرچه داشت، یعنی نان خشک و نمک، جلو او گذاشت و برای عذرخواهی این شعر را خواند:

«گفتم که چون سرزده و بی‌خبر آمدی بر من ایراد نگیر. من به خاطر فقر و تهیدستی، اسباب پذیرایی ساده ای دارم و ناراحتم که به رسم مهمان نوازی چهره ام خندان و شاداب نیست.»

t.me/DaneshSad

مهمان وقتی نان را دید، گفت: «ای کاش با این نان کمی پنیر هم بود.» سلیمان برخاست، ردای خود را به بازار برد و گرو گذاشت و با آن پول، پنیر خرید و بر سفره آورد.

وقتی مهمان نان و پنیر خورد، گفت: «سپاس خدا را که ما را به آنچه روزی داده، قانع و خرسند ساخته است.»

سلیمان پاسخ داد: «اگر راست می‌گویی و به روزی خدا قانع بودی، ردای من به گرو نمی‌رفت.»

درس شانزدهم: قصه عینکم «بررسی برخی جملات درس»

-هنوز در خانه اول حافظه‌ام باقی است.

قلمرو فکری: آن را کاملاً به خاطر دارم و در ذهنم باقی مانده است.

-یک چیز فرنگی مآبی است.

قلمرو فکری: یک چیز نوگرایانه است.

-در تجدد افراط داشت.

قلمرو فکری: در نوگرایی زیاده روی می‌کرد.

-هست و نیست عینک یک چیز متجدانه است.

قلمرو فکری: حتماً عینک یک وسیله نوگرایانه است.

-مادرم شماتتم می‌کرد.

قلمرو فکری: مادرم مرا سرزنش می‌کرد.

- حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاریم کردند.

قلمرو زبانی: مُهملی: بی کارگی، تنبلی

قلمرو فکری: به حساب بی‌استعدادی و تنبلی و بی‌توجهی من گذاشتند.

-آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود.

قلمرو فکری: نزدیکی های غروب بود و آفتاب، کم‌نور می‌درخشید.

-مثل قوال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی است؟

قلمرو زبانی: صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهره اصلی را می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (در ادب فارسی و هنرهای تجسمی، صورتک برابر «ماسک» تصویب شده است.) / هفت‌صندوقی: دسته‌های نمایشی دوره‌گردی که با اجرای نمایش‌های روحوضی اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می‌کردند. این